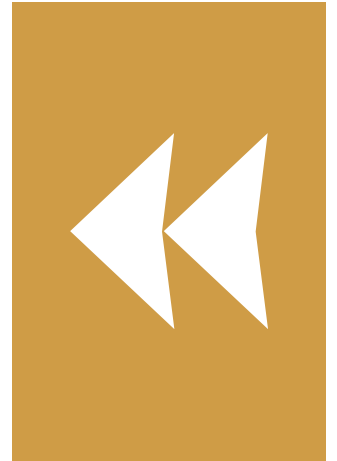




می خواند. اودر این باره می گوید: «نیروهای دشمن همان جادست‌هایم را روی چشمانم گذاشتند و بستند. بعد هم برای اینکه شکنجه روانی کنند به نزدیک‌ترین نقطه به من، شروع به تیراندازی روی زمین کردند. تمام صورتم لجن شده بود و تیر دیگری هم به کتفم خورد. مدام فکر می کردم که شهید می شوم؛ چرا که آنان مجروحان را حمل نمی کردند و به آنان تیر خلاص می زدند. با تیری که خوردم، خودم را به مردن زدم و آن‌ها هم رفتند. همین جابود که رو به ایران تشهدم را خواندم و خودم را کشیدم زیر ماشین؛ نمی دانم بعد از چند ساعت بود که نیروهای خودی به من رسیدند. به خاطر جراحت زیاد وزن زیادم بچه‌ها نتوانستند مرا ببرند. دست‌هایم را باز کردند و روی یک پتو گذاشتند و گفتند: «همین جا زیر لب «یامهدی (عج)» و «یا حسین (ع)» را زمزمه کن تا ما برویم و کمک بفرستیم. آنان رفتند ولی طولی نکشید که نیروهای عراقی به سراغم آمدند و اسیر شدم. این بار نیروهای عراقی مرا کنار جاده درست جایی که پیاده نظامشان حضور داشت دراز کردند. به خاطر همین هر کسی می رسید، روی زخم‌هایم پایش را می گذاشت و فشار می داد یا پوتینش روی صورتم فشار وارد می کرد. حتی تفنگ خالی را در دهانم می کردند و الکی خشاب را می کشیدند تا بترسم و... بالاخره آمبولانس آمد و به بغداد منتقل شدم.»



در مدت ۵۶ روز، هزار و ۶۰۰ قرص به خوردم دادند

هاتفی هنوز هم دردهایی که زیر دست پرستاران و دکترهای بیمارستان‌های صحرایی و همچنین بغداد کشیده به خاطر دارد. در تعریف آن روزها این گونه می گوید: «در بیمارستان صحرایی فقط زخم‌هایم را ضد عفونی کردند و با یک گاز بستند. در بیمارستان بغداد هم زخم‌های عمیق را تم را که تیر خورده بود، بخیه کردند و پایم را گچ گرفتند. آن‌ها از سر باز می کردند چون پایم را گچ داخل گچ گذاشته بودند. ۵۶ روز آنجا ماندم که در این مدت به خاطر آسیب دیدگی اعصاب پاهایم درد شدید داشتم. تا اعتراض می کردم قرص‌های کوچکی به خوردم می دادند که بچه‌ها به خاطر بی تأثیر بودنشان نامش را قرص اسهال گذاشته بودند. من در ۵۶ روز هزار و ۶۰۰ دانه از این قرص‌ها خوردم.»

از پنبه تشکم به جای باند استفاده می کردند

هاتفی روزهای سختی را در آسایشگاه‌های عراق گذرانده است. روزهایی که همراه با درد بوده است: «آسایشگاه ما ۱۷۵ اسیر داشت. اسیرهایی که همه مجروح بودند از قطع نخاع تا کسانی که دست و پایشان قطع شده بود و افرادی مثل من که زخم‌های عمیق داشتند. ۱۰ نفر از اسرای سالم خودشان قبول کرده بودند، مسئول رسیدگی به ما شوند.

هر روز یک متر و نیم گاز و نصف بطری نوشابه بتادین به آن‌ها می دادند که باید برای ۱۷۵ نفر به همین وسایل محدود رسیدگی می کردند. خیلی اوقات تا به من که جزو آخرین نفرات بودم، می رسید، باندها تمام می شد. به خاطر همین با پنبه تشکم زیرم یک کارهایی می کردند. مسکن هم که نداشتند تا دردم با آن آرام شود. خودم راه ریختن آب روی بدنم را کشف کردم؛ روشی که با آن آرام می شدم. به خاطر همین همیشه در آسایشگاه یک پارچ آب همراهم بود که مدام دست و پاهایم را با آن خیس می کردم.

البته این عادت هنوز هم همراه من است و وقتی درد پاهایم شدید می شود، تنها مسکنم آب است. در همان دوران بدنم شپش گرفت و چون تا قفسه سینه در گچ بودم، دچار عفونت شدم. باز هم یکی از ایرانی‌ها به دادم رسید و با رسیدگی مداوم باعث شد عفونتم خوب شود.»

به خاطر پاره کردن عکس صدام شکنجه شدم

اوبا وجود مجروحیت شدید و نداشتن توان حرکت چندین بار در دوران اسارت توسط نیروهای عراقی شکنجه شده است. یک بار برمی گردد به زمان پاره کردن عکس صدام: «چند روزی بود که در اردوگاه برایمان روزنامه می آوردند و روز بعد پس می گرفتند. یک روز متنی از حضرت امام (ره) چاپ شده بود و در قسمت بالای صفحه هم عکسی از صدام بود. تا خواستم روزنامه را از یکی از بچه‌ها بگیرم، خیسکی انگشتانم که از سر همان عادت تسکین درد بود، باعث شد صفحه از وسط پاره شود. در اردوگاه پاره کردن عکس صدام هم مجازات سنگینی داشت و شکنجه بدی می شدی. همه بچه‌ها می خواستند به نوعی این عمل را از روی عطفوت به گردن بگیرند اما باتوجه به اینکه بدنم در گچ بود، خودم این قضیه را قبول کردم. وقتی عراقی‌ها وارد شدند و متوجه عکس پاره صدام شدند، تاجایی که می توانستند کتکم زدند.»

شکنجه‌گری که امروز جلوی حرم امام حسین (ع) گدایی می کند

هاتفی خاطره‌ای هم از دوستان اسیرش دارد که در تعریف آن می گوید: «یکی از اسیرهایی که باهم در اردوگاه‌های عراق بودیم، چندسال

قبل، زیارت کربلا نصیبش شد. در آنجا در نزدیکی حرم حضرت ابوالفضل (ع) یکی از همان مأموران شکنجه‌گر را می بیند. همان مأموری که تا وارد اردوگاه می شد همه از ترس او مثل بید می لرزیدیم. حتی وقتی زیر شکنجه‌هایش یا حسین (ع) و یا ابوالفضل (ع) می گفتیم، فریاد می زد حسین و ابوالفضل کی هستند؟! حالا همین شکنجه‌گر کارش به جایی رسیده که در مقابل حرم امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (ع) گدایی می کند.»

وقت برگشت به ایران مدام گوشت می دادند

هاتفی اولین روزی که وارد اردوگاه اسرای عراقی در بغداد می شود، ۸۵ کیلو بوده که وقتی وارد ایران می شود و روی ترازو می رود وزنش به ۴۲ می رسد: «کل سهمیه غذایمان ۵ قاشق برنج یا ماکارونی بود. به خاطر همین و دردهایی که داشتم خیلی لاغر شده بودم. ۱۵ مرداد سال ۶۴ هم وقتی به خاطر وضعیت نامناسب جسمی آزاد شدم، داخل هواپیما مدام گوشت به خوردم همه ما ۱۶۰ نفر می دادند. فکر می کردند در چند ساعت می توانند جاقمان کنند. از سر همین لاغری هم در تهران همسر و مادرم من را شناختند. اما بعد از شناسایی و در راه برگشت آن قدر همسر از دیدن من خوشحال و هول شده بود که استکان چای داغ را رویم ریخت. در مشهد همه منتظرمان بودند. همه جا را چراغانی کرده بودند. حتی تا چندین ماه هر روز ۵۰ تا ۶۰ نفر از سراسر ایران به خانه‌مان می آمدند تا شاید من نشان و خبری از فرزند و همسرشان داشته باشم.»

فقط صدای
رمضان یادم
می آید که گفت
علی نرو و خودش
از ماشین پرید. او
نیروهای دشمن
را دیده بود اما
من تا به خودم
امدم خودرویم
در میان عراقی‌ها
گیر افتاده و به
رگبار بسته شد.
چند تیر به پایم
خورد. دیگر توان
حرکت نداشتم